

- عدي بن حاتم در توصيف خود از آن حضرت در برابر معاويه اشاره به هيبت و مهابت ايشان نموده که ما براي مزيد فايده همه خبر را مي آوريم: محدث قمي رحمه الله گوید: روايت است که عدي بن حاتم بر معاويه بن ابي سفيان وارد شد، معاويه گفت: اي عدي، طرفات کجا شدند؟ - منظورش فرزندان او به نامهاي طريف، طارفه و طرفه بود - عدي گفت: در جنگ صفين در رکاب علي بن ابي طالب عليه السلام کشته شدند. معاويه گفت: پسر ابوطالب با تو انصاف نداد که پسران تو را به ميدان فرستاد و پسران خود را عقب نگاه داشت! عدي گفت: بلکه من با علي عليه السلام انصاف ندادم که او کشته شد و من زنده مانده ام. (دوراز حریم کوي تو شرمنده مانده ام شرمنده مانده ام که چرا زنده مانده ام) معاويه گفت: علي را براي توصيف کن. عدي گفت: اگر مرا معاف بداري بهتر است. گفت: معاف نمي دارم. عدي گفت: به خدا سوگند او بسيار دورنگر و توانمند بود، به عدل سخن مي گفت و به قطع داوري مي نمود، حکمت از جوانبش و علم از نواحي وجودش مي جوشيد، از دنيا و زرق و برقش وحشت داشت و به شب و تنهائي آن انس داشت، او به خدا سوگند اشک فراوان و اندیشه طولاني داشت، به گاه تنهائي از نفس خود حساب مي کشيد و برگزشته خود اندوه مي خورد و پشيماني مي برد، او را لباس کوتاه (عرب آن روز از روي تکبر لباسهاي بلند مي پوشيد و دامن کشان راه مي رفت و آن حضرت لباس کوتاه مي پوشيد و از زندگي پرنياز و نعمت به دور بود. (م)) و زندگي و خوراک سخت خوشايند بود، تا با ما بود چون يکي از ما بود، پرسش ما را پاسخ مي داد و ما را به خود نزديک مي ساخت، و با اينکه ما را به خود نزديک مي ساخت و خود به ما نزديک بود ما از مهابتش با او سخن نمي توانستيم گفت، و از عظمتش ديده به او نمي دوختيم، به هنگام لبخند دندانهاي چون رشته مرواريدش نمايان مي شد، دينداران را بزرگ مي شمرد و با تهيدستان دوستي مي ورزيد، قوي از او بيم ستم نداشت و ضعيف از عدالت او نوميد نبود. سوگند مي خورم که در شي تار که پرده سياه شب همه جا را پوشانده و ستارگان فرورفته بودند او را در محراب عبادت ديدم که اشکش بر محاسنش مي غلتيد و مانند مارگزیده به خود مي پيچيد و چون آدمي دردمند و اندوهگين مي گريست؛ گويي هين آن صداي او را مي شنوم که مي گفت: اي دنيا، آيا مزاحم من شده اي؟ يا به من رو کرده اي؟ ديگري را بفریب، هنوز دوران تو فرانسیده است، من تو را سه طلاقه کرده ام که ديگر بازگشتي به تو نخواهم داشت، عيش تو ناچيز و ارزش تو اندک است، آه از توشه کم و درازي سفر و کمي يار دلبنده! در اینجا اشک معاويه جاري شد و شروع کرد آن را با آستين خود پاک کردن، و گفت: خدا ابوالحسن را رحمت کند، او اينچنين بود؛ اکنون دوري او را چگونه تحمل مي کنی؟ عدي گفت: مانند مادري که فرزند او را در دامنش سر ببرند، که هرگز اشکش خشک نمي شود و آب چشمش باز نمي ايستد. معاويه گفت: تا چه اندازه به ياد او هستی؟ عدي گفت: مگر روزگار مي گذارد که او را فراموش کنم؟! (سفينة البحار ۲ / ۱۷۰، ماده عدي.)

- به آن حضرت گفتند: "به چه وسيله پر همزمان خود غالب آمدي؟ فرمود: با هيچ مردی روبرو نشدم جز آنکه خودش مرا به قتل خود ياري داد". (نهج البلاغة، حکمت ۳۱۸). سيد رضي رحمه الله گوید: اين سخن اشاره دارد به مهابت حضرتش که در دلها جاي داشت.